عطف

پیش از فراموشی چه هستم؟

اخیرا چاپ‌های تازه‌ای از «نوشته‌های پراکنده» صادق هدایت و «پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت» غلامحسین ساعدی در نشر نگاه منتشر شده است. «نوشته‌های پراکنده» مجموعه‌ای است شامل مقالات، داستان‌ها و ترجمه‌هایی از صادق هدایت که پیش از گردآوری و انتشار در لیس کارت در نشریات یا به‌صورت جزوه‌هایی چاپ شده بودند. این نوشته‌ها بعدها توسط حسن قائمیان جمع‌آوری و با عنوان «نوشته‌های پراکنده» منتشر شدند. در این کتاب با وجوه گوناگون کار ادبی هدایت مواجه می‌شویم. هدایت نویسنده، هدایت مترجم، هدایت پژوهشگر فرهنگ عامه و گردآورنده ادبیات عامیانه. هدایت منتقد، هدایت شیفته موسیقی کلاسیک، این‌ها همه، هدایت‌هایی هستند که در «نوشته‌های پراکنده» خود دارند. کتاب با مقدمه‌های حسن قائمیان و همچنین یادی از اعتضادالملک – پدر صادق هدایت – همراه است. در بخشی از مقدمه قائمیان بر نوشته‌های پراکنده درباره آن چه از هدایت که در این کتاب چاپ شده است می‌خوانیم: «علاوه بر نوشته‌های گوناگونی که از صادق هدایت به صورت کتاب مستقل و جداگانه منتشر شده، نوشته‌های ارزش‌ی دیگری نیز از وی به طور پراکنده به یادگار مانده است که لازم بود جمع‌آوری شود و مانند سایر نوشته‌های او دوباره به چاپ برسد. جناب آقای هدایت‌قلی هدایت (اعتضادالملک) پدر ارجمند صادق هدایت، انجام این امر را به‌عهده اینجانب محول فرموده‌اند و اینجانب نیز کلیه نوشته‌های پراکنده صادق هدایت را که برخی از آنها به وسیله صادق مورد تجدید نظر قرار گرفته، پس از جمع‌آوری و طبقه‌بندی در اختیار ناشر قرار داده‌ام.» قائمیان در ادامه درباره مطالب گردآمده در این کتاب می‌نویسد: «صادق هدایت که بیشتر وقت خود را به مطالعه نوشته‌های نویسندگان بزرگ خارجی و داخلی می‌گذراند، با اطلاعات وسیع و تشخیص دقیقی که داشت، گاه ضمن مطالعه، به ابری از یک نویسندگان خارجی و یا به یک موضوع درخور تحقیق و تتبع برخورد می‌کرد که توجه او به جانب آن معطوف می‌شد و لذا درصد برمی‌آمد آن اثر را به فارسی برگرداند و یا درباره موضوع مورد توجه خود به تحقیق و تتبع بپردازد و نظریات خویش را به صورت مقاله‌ای به چاپ برساند. غالب این نوشته‌ها از حیث حجم طوری نبود که بتوان آن را به صورت کتابی جداگانه منتشر کرد. ناگزیر می‌بایستی آن را در یکی از مجله‌ها یا نشریه‌های مناسب درج نمود. همین نوشته‌هاست که اینک قسمت اعظم متن مجموعه حاضر را تشکیل می‌دهد. قسمتی دیگر از نوشته‌های این مجموعه عبارت از آثاری است که در زمان حیات هدایت به صورت جزوه‌های کوچک به چاپ رسیده و عنوان بیشتر آنها در فهرست آثار وی ذکر شده است.»

داستان‌های «تمسک تیغ‌دار» از آنتون چخوف، «گور و برادرش» از آرتور شنیتسلر، «جلسه قانون» از کافکا، «دیوار» از ژان پل سارتر، مقاله‌ها و جزوه‌های «مقدمه‌ای بر رباعیات خیام»، «انسان و حیوان»، «داستان نازه» و «چند نکته درباره ویس و رامین» از جمله نوشته‌هایی است که در «نوشته‌های پراکنده» صادق هدایت می‌خوانیم. در این مجموعه علاوه بر داستان‌های ترجمه‌شده توسط هدایت که به برخی از آن‌ها اشاره شد، داستان‌هایی هم از خود هدایت آمده که در مجموعه داستان‌های مستقل او چاپ نشده بوده است. داستان «فردا» از آن جمله است؛ «فردا، داستان کوتاهی است با دو راوی به زبان مهدی زاغی و غلام. آن چه می‌خوانید قسمتی است از روایت مهدی زاغی از زندان: «چرا شرافتی نمی‌رد؟ تمام دنیا که مهتاب روی آن‌ها نمی‌تابد و تاریکی می‌ماند، باید بی‌خود نخند. نترسم. عصبانی شدم. باید همه‌چی را فراموش کنن. حتی خودم را از نشانه‌ها و حسی که بو نداشته باشن. اگر الان بخواهم بگم چه هستم؟ وقتی که همه‌چی را فراموش کردم چه نیستم؟ من در نمی‌دونم کی هستم... نمی‌دونم... همه‌اش من. من! این من صاحب‌مرده! دیشب سرم را که روی مکا گذاشتم، دیگه حیزی نفهمیدم؛ همه‌چی را فراموش کردم...»

«پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت» غلامحسین ساعدی نیز از جمله کتاب‌هایی است که نشر نگاه امسال تجدیدچاپ کرده است. این نمایشنامه‌ها اصلی‌ترین‌ارث که ما در نشر نگاه به چاپ می‌رسد و قلا ناشران دیگری آن را منتشر کرده بودند. «پنج نمایشنامه از انقلاب مشروطیت» چنانکه از عنوانش پیداست شامل نمایشنامه‌هایی است که زمینه رویدادهای‌شان انقلاب مشروطه است. «ارباب‌نقده‌ها»، «گرگ‌ها»، «تمانچی»، «خانه‌ها را خراب کنید» و «باغ‌ها و زیر باغ‌ها» نمایشنامه‌هایی است که در این مجموعه آمده‌اند. داستان‌های همه این نمایشنامه‌ها خوانده شده‌اند، چنانکه نوشته در آغاز هر نمایشنامه توضیح داده است. در تبریز اتفاق می‌افتد. شخصیت‌های نمایشنامه‌ها اغلب به فرهنگ‌ها و مناسبات معروف تاریخ که مردمی عادی هستند و ساعدی در این نمایشنامه‌ها از خلال روایت داستان این مردم، گوشه‌هایی از دورانی مهم از تاریخ ایران را به صحنه آورده است. در یک نمایشنامه پیرزنی را می‌بینیم که خودش دل با مردم ناراضی و معترض دارد و پسرش به مستبدین پیوسته و موقوه‌خواهان را لو می‌دهد. همین داستان یک نمایشنامه دیگر، موقوه‌خواهی فراری است و پنج نمایشنامه در کنار هم گویی تابلویی از مبارزات گروهی از مردم با مستبدین را در زمان انقلاب مشروطیت به نمایش می‌گذارد. در نمایشنامه «تمانچی»، آن‌جا که مادر، پسرش را خلاصت می‌کند که جارقاره و هجدست مستبدین شده است: «نمانچی! اینا چه پوشیدی؟

اسماعیل: لباس تازه‌مه.

نمانچی: لباس تازه؟

اسماعیل: آره، یکلبرسکی بهم بخشیده.

نمانچی: چرا به نوخشیدی؟

اسماعیل: خب خلعته دیگه.

نمانچی: پس چرا قرمزه؟ اون قمه قادر چیه اوسون کردی به خودت.

اسماعیل: اینا مال کارمه.

نمانچی: چه کاری؟

اسماعیل: مال قراشیه دیگه.

نمانچی: پس لباس تو چه‌جوری بود؟

اسماعیل: اونم یه جورش بود.

نمانچی: عین این لباس من محمد میرغضبه.

اسماعیل: خب، اونم کاهی لنگه‌ی اینو می‌پوشه.

نمانچی: اما من بعد از کبیر، فرق لباس فراشی و لباس جلاد رو می‌دونم.

اسماعیل: حی می‌خوای بکی؟

نمانچی: بعد از یه عمر خون جیگر خوردن، با هزار امید به عرصه رسوندمت، حالا تو رفتی و میرغضب شدی؟ میرغضب صدخان؟

اسماعیل: خب، من مجبورم هر کاری بکن بکنم...»

عکس: محمدرضا عباسی‌مهر

گفت‌وگوی احمد غلامی با بهمن فرمان‌آرا

پای ما دیگر توان رفتن ندارد

بهمن فرمان‌آرا رشک‌برانگیز است. نه به‌خاطر همه چیزهایی که آرزو می‌کنی داشته باشی و نداری و او دارد؛ اصلا رشک‌برانگیزی فرمان‌آرا در بی‌نیازی‌اش است. بی‌نیازی به جاه و مقام، شهرت، پول و هرچیزی که انسان را از مدار انسانیت خارج می‌کند. او در اواخر دهه۷۰ زندگی‌اش هنوز اسیر رخوت، تنبلی و مهجور از همه افسردگی ناشی از نهیلیسم رایج کنونی جامعه ایران نشده است. او به شکلی سنتی به راه افراط و تفریط نمی‌رود و می‌کوشد با موانع سخت و دشواری که سر راهش قرار می‌گیرد، مبارزه کند. شاید به‌همین‌دلیل است، پیر نمی‌شود، اگرچه می‌گوید: «دیگر باهایش توان رفتن ندارند». بهمن فرمان‌آرا به معنای واقعی دوست است. در رابطه با او می‌فهمید هنوز چیزی به‌نام دوستی وجود دارد. دوست یعنی دوست. نه فرصت و منفعت. از این‌رو است که محضرش دلنشین ساده و صمیمی است با طنزهای دلنشین. البته گاهی هم تلخ و عصبانی می‌شود و از سر خشم جملاتی بر زبان می‌راند که به دخاطر همه چیزهایی که آرزو می‌کنی داشته باشی و نداری و او دارد؛ اصلا رشک‌برانگیزی فرمان‌آرا در بی‌نیازی‌اش است. بی‌نیازی به جاه و مقام، شهرت، پول و هرچیزی که انسان را از مدار انسانیت خارج می‌کند. او در اواخر دهه۷۰ زندگی‌اش هنوز اسیر رخوت، تنبلی و مهجور از همه افسردگی ناشی از نهیلیسم رایج کنونی جامعه ایران نشده است. او به شکلی سنتی به راه افراط و تفریط نمی‌رود و می‌کوشد با موانع سخت و دشواری که سر راهش قرار می‌گیرد، مبارزه کند. شاید به‌همین‌دلیل است، پیر نمی‌شود، اگرچه می‌گوید: «دیگر باهایش توان رفتن ندارند». بهمن فرمان‌آرا به معنای واقعی دوست است. در رابطه با او می‌فهمید هنوز چیزی به‌نام دوستی وجود دارد. دوست یعنی دوست. نه فرصت و منفعت. از این‌رو است که محضرش دلنشین ساده و صمیمی است با طنزهای دلنشین. البته گاهی هم تلخ و عصبانی می‌شود

کرد. بعضی وقت‌ها عصبانی می‌شوم چون در همه چیز نابلد هستند. چون تجربه نداشته‌اند. بعضی از آنها که کمی مشهور می‌شوند یا مردم برخورد ناشایست می‌کنند که من این را اصلا درک نمی‌کنم. بارها در زمانی که با آنها بودم گفته‌ام که اگر می‌خواهید با هم باشیم باید اصولی را رعایت کنید. چون‌ها در اوضاع بسیار پریشانی زندگی می‌کنند. ما در حواثی قدیم به تولق تاریکی گذاشتیم اما همیشه روشنایی نه تونل بیدا بود و به ما جرات می‌داد به سمت روشنایی برویم. الان این تونل تاریک لابیرنت است و چون‌ها جرات ندارند وارد تاریکی شوند چون نه تاریکی را نمی‌بینند و معلوم نیست تاریکی چقدر عمیق است. بنابراین اگر کسی بااستعداد باشد می‌خواهم دستش را بگیرم و بکویم نترس. من هم قبلا از تاریکی رد شده‌ام. این کمک جزو کارم است. اما اگر کسی می‌گوید بد زاه بفیلم‌های شما را دیده‌ام، گاهی فکر می‌کنم هرکس چیزی در فیلم‌ها پیدا می‌کند که به آن وصل می‌شود و بیشتر توجهم به این موضوع جلب می‌شود که چه چیزی پیدا کرده است. من صبح از خواب برای خوردن بیدار نمی‌شوم. دوست دارم جهان را دوباره نظاره کنم. به‌قول دکتر لطفی که از همه چیز جوک درست می‌کند. کامروا باش تا مجبور نباشی سحرخیز باشی.

شما می‌گویید هر روز صبح که بیدار می‌شوم برای خودم بیدار نمی‌شوم. بیدار می‌شوید که جهان را نظاره کنید. اما شرایط امروز ما هیچ‌کدام از اینها نیست و به وضعیتی دچاریم که با سردرگمی و مهجوز از آن تا بفهمیم روبه‌روست که تاره و بود جامعه را می‌خورد و از بین می‌برد. مدت زیاد در دهه هفتاد زندگی‌ان هنوز امیدوار هستید و فیلم می‌سازید و فکر می‌کنید می‌شود وضعیت را تغییر داد که نکته مهمی است. اما نسل امروز نه‌تنها به‌دنبال تغییر وضعیت نیست بلکه خودش هم به تغییر وضعیت باور ندارد.

نسل امروز مثل همان تمثیلی است که خودت گفتی. «لی‌دادن توی روده‌اند. شما را توی روده‌اند هل داده‌اند و دائم تلاش می‌کنید غرق نشوید. پشک‌زدن. شناگردن توی روده‌اند نیست. از همین جهت است که کل مملکت در تلاطم است. من همیشه به بچه‌ها می‌گویم زمانی که سن بالا می‌رود انسان به جایی می‌رسد که دیگر چیزی متعجبش نمی‌کند. مثل آب که از پشت کوه ماهی رد می‌شود و ماهی به شناگردن در همه‌اش دائم می‌دهد، نه تاجاری بیش بروی چون همه‌اش را دیده‌ای. چون این را دیده است و به این خاطر دلش می‌شکند و خیلی سریع فرمان‌آرا می‌گوید: «بچه‌ها دیگه از من می‌پرسند چطور می‌تونیم وارد سینما شویم. می‌گویم بیست‌وپنج درصد استعداد، بازده درصد روابط. صد درصد پوست‌کلفتی. چون کسی کمکت نمی‌کند. این در حرفه سینماست. پس عشق و امید کجاست؟ دنبال صح طلایی گشن کجا رفت؟ این یکی از زیبایی‌های جوانی است که طراوت دارد. بعد می‌بینی غنچه‌ها بازنشسته پژمرده شدند و نگاه‌شان به همه همراه با سوءظن است. برای این‌که در خانواده‌شان و در جامعه این آسیب را دیده‌اند. با آنها بدرفتاری کردند چون جوانی می‌کنند و... همه اینها را اگر روی هم بگذاریم کشوری پیدا کرده‌ایم که متلاطم است و همه هم باید فرکانداند پشتک بزنند. اما مثل زمانی که در روده‌اند افتاده‌ای و آب تو را می‌برد. اعتیاد، سیاکرشکین، بی‌وفایی، خنجرزن...

عمران صلاحی خیلی خجالتی و مظلوم بود. اون بار که دیدمش باورم نمی‌شد او این طنزهای درخشان را نوشته است. خجالتی و با شرم و حیا بود ولی طنزهایش را به‌گونه‌ای که در دیگر جلوی چشم‌هایت ظاهر می‌شد. این نکته در شخصیت شما هم دیده می‌شود. زمانی که من به‌عنوان دوست نزد شما هستم چیزی به‌عنوان سیاست، نگاه تندوتیز یا حرفی رکه رکه‌نویی سابقی بدهد دارد؟ شما این‌ها را در فیلم‌هایتان سیاست به‌معنای واقعی وجود دارد و شما همواره فیلم‌ساز معترض هستید. اگر کسی شما را منهای فیلم‌هایتان نبیند این را باور نمی‌کند. اما بردباشت من این است که شما فیلم‌ساز معترض سیاسی هستید و اعتراض به وضعیت موجود در فیلم‌های شما وجود دارد.

این اعتراض قبل از انقلاب هم بوده. «شازده احتجاب» را من قبل از انقلاب در مورد حکومت موروثی ساختم. آنچه در مورد طنز آقای عمران صلاحی خیلی عزیزم است، طنزی که در فیلم‌های شما هست. شما کسی بودید که نشان‌ما من بی‌ریاکرنگی نبودم. مثلا اگر به من می‌گفتند بالای چشمت ایستیت، گریه می‌کردم. مدرسه فیلم‌سازی به من یاد داد که چطور بین رفتار و بیوشانم. چون بعد که آنتورهای موقوه را دیدم متوجه شدم همه‌شان خیلی‌ها هستند اما وقتی کسی دیگر را بازی می‌کنی دیگری دیگر دوخت نیستی. این را در افراد مختلف دیده‌ام. قاری رک‌تر فرار است. امروز همه چیز ما بازی‌ها و دروغ‌گفتن‌هاست. اینها واهمه من از زندگی است.

این یعنی ترس از طرد و تنهایی. شما در فیلم‌هایتان همواره از ترس ما می‌گویید و یکی از این ترس‌ها مرگ بوده است. در فیلم «حکایت دریا» ترس از مرگ وجود دارد اما در فیلم‌های قبلی‌تان همیشه مرگ حضور جدی دارد. انگار الان دیگر از مرگ هم نمی‌ترسید. اما ترس از کم‌کشتگی یا کم‌شدن همیشه هست. در همین فیلم «حکایت دریا» هم. نگرانید بچه‌ای یا انسان نسبی‌خورده‌ای در این دنیای آشفته گم شود و دیگر پیدا نشود. در «حکایت دریا» تمام دیگری به ترس‌هایتان اضافه شده است. چیزی از جنس ترس براهنی از آلزایمر. شما نیز می‌ترسید دچار فراموشی و جنون شوید.

مرگ آمدنی باعث می‌شود شما بهتر زندگی کنید. چون همه ما می‌دانیم مرگ یک بلیت یک‌طرفه است. ترس من از مرگ نبوده است. بلکه آگاهی از این بوده که مرگ اتفاق خواهد افتاد. در یکی از دیالوگ‌های «پوی کافور عطر یاس»، مرد می‌گوید. فکر می‌کردم وقتی کسی می‌میرد به فکرزن و بچه و خاطراتش است. اما من فکر می‌کنم آدم در حال مرگ تصاویر زیبایی از طبیعت می‌بیند. بعد دیدم دلم هوای طبیعت را می‌کند. چون تنها چیزی که من را به قدرت ماوراءالطبیعه وصل می‌کند طبیعت است. امکان ندارد همه چیز از طبیعت باشد. مثلا یک پرنده به‌صورت اتفاقی رنگارنگ باشد؟ زیبایی‌ها همیشه باعث می‌شوند من به قدرتی دیگر فکر کنم. اما درباره ترس دارم. یک بار به ترس‌هایم اضافه شده باید بگویم مادرم ده سال آخر آلزایمر داشت و دست بر قضا من به مادرم خیلی نزدیک بودم و یکی از بزرگ‌ترین غم‌های زندگی‌ام این بود که وقتی مادرم به من نگاه می‌کرد من را مثل شی‌ای می‌دید و محبت مادری در نگاهش نبود. انگار برایش آشنا نبودم. دیالوگی در فیلم «پوی کافور عطر یاس...» است که می‌گوید آلزایمر، مردن قبل از مردن است. شما مردباید و حالی‌تان نیست اما اطرافیان می‌بینند زنده مرده‌اید و دیگر هیچ ارتباطی با اطرافیان وجود ندارد. در این سن دغدغه ذهنی‌ام آلزایمر است. درست می‌گویید. مسئله بدی‌اش این است. گمگشتگی در این جهان بیشتر، که فقط رشته‌های عاطفی ما را به هم وصل می‌کند تا احساس امنیت کنیم. در فیلم آخرم به این موضوع به صورت جدی پرداخته شده است. در این سن دغدغه ذهنی‌ام آلزایمر است. درست می‌گویید. مسئله دیگر، این گمگشتگی